

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رئیس هیأت مدیره

خاطرات

● دیداری با استاد شهریار / علی اصغر سعیدی

پیاد دیداری با زنده پیاد استاد شهریار

علی اصغر سعیدی

شهریارا دگر از بخت چه خواهی که برند
خوبرویان، غزل نغز تو را دست به دست

در دهه‌های بیست و سی که مطابق با سال‌های نوجوانی و جوانی ما بود، جوانان با دم و دود مطلقاً آشنایی نداشتند و به علت عدم دسترسی آنان به تلویزیون و کامپیوتر و پدیده‌های شگفت‌انگیزی از این دست، هرگز تمامی وقت‌شان با پرداختن به این‌گونه دستگاه‌های جادویی و پرجاذبه تلف نمی‌شد. سرگرمی مورد علاقه اغلب آنان رو کردن به تفریحات سالم، خواندن آثار ادبی و توجه به اشعار ناب روز بود. بعضی‌ها نیز به بازی با سیاست علاقه‌ای داشتند. در واقع آن دوران، دوران عشق‌های پاک و رمانتیک، و به اقتضای آن، بیان احساسات از زبان شاعران پرآوازه آن روزگار بود. در این میان، به ویژه در آذربایجان، شعرهای شهریار، و شرح ماجراهای عشق نافرجام و زندگی افسانه‌آمیز او، بیش از آثار شاعرانی دیگر در ذهن همگان رسوب کرده و ورد زبان‌ها و نقل محافل و مجالس شده بود. از این رو وقتی با دوستی بر لب جوی می‌نشستیم با مشاهده گذر آب، بلافاصله این بیت از ذهن ما می‌گذشت:

به چشم خود گذر عمر خویش می‌بینم نشسته‌ام لب جویی و آب می‌گذرد
یا در شب‌های آرام و آسمان صاف آن سال‌ها، در تنهایی، تا چشمان به ماه می‌افتاد، او را همدرد خود می‌یافتیم و خطاب به او می‌گفتم:

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی

اگر عزیزی عزم سفر می‌کرد، در دوری او گاهی با آهی در دل خود زمزمه می‌کردیم:
ماها تو سفر کردی و شب ماند و سیاهی نه مرغ، شب از ناله من خفت نه ماهی!

و اگر نامه‌اش دیر می‌رسید، در صدر نامه‌ای به او می‌نوشتیم:

۵۰۸

بخارا
سال دوازدهم
شماره ۷۵
فروردین - تیر
۱۳۸۹

خطی نمی‌نویسی و یادی نمی‌کنی شمع‌ی فرست عاشق شب زنده‌دار را
هر بار که در مجلسی به حضرات خوش می‌گذشت این بیت:
امشب از دولت می‌دفع ملالی کردیم این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم
از زبان‌ها شنیده می‌شد.

در جلسات سیاسی هم اغلب اشعار میهنی آن زنده‌یاد، از قبیل قصائدی با عنوان‌های
"ایده‌آل ملی"، یا «به پیشگاه آذربایجان عزیزم»، و قطعه «تخت جمشید» و... موجب تهییج و
تحریک احساسات حضرات می‌شد.

از آن تاریخ هم که با ترغیب مادر، و یادآوری خاطرات دوران کودکی از سوی او، شاهکار
کم‌نظیر «حیدربابا یه سلام» به زبان ترکی آذربایجانی سروده شد و این اثر ماندگار اول‌بار
به‌طور مسلسل در روزنامه‌ی اراده آذربایجان به مدیریت دولت با محبت آقای رحیم زهتاب‌فرد
در تهران و بعد در سال ۱۳۳۲، با مقدمه‌ی لطیف و شاعرانه‌ی روان‌شاد استاد دکتر مهدی
روشن‌ضمیر و مرحوم عبدالعلی کارنک، و با خط خوش مرحوم استادظاهر خوشنویس،
به‌صورت یک کتاب مستقل در تبریز چاپ و در دسترس علاقه‌مندان گذاشته شد، و با خلق
این اثر، که در تشریح و بازگو کردن یاد روزهای گذشته و خاطرات دوران کودکی، همان‌گونه
که استاد دکتر روشن‌ضمیر هم توصیف کرده است، «چه در کمیت و چه در کیفیت» هیچ
منظومه‌ای در ادبیات دراز دامن دنیا، به پای آن نمی‌رسد. - شهرت و محبوبیت شهریار
مرزهای ایران را درنوردید و در میان اکثر ترک‌زبانان کشورهای دیگر نیز دست به دست
گشت. مرحوم مهندس ناصح ناطق، که در تبریز، هم‌مدرسه‌ی شهریار، و شخصیتی دانشمند و
بسیار ایران دوست بود و هر بار سخن از گرفتاری‌های ایران در طول تاریخ به میان می‌آمد،
چشمانش پراشک می‌شد، همواره می‌گفت شهریار با سرودن منظومه‌ی حیدربابا، برای زبان
ترکی آذربایجانی ادبیات ساخته است. ظاهراً خود شهریار هم به این نکته توجه داشته است
چون در غزل بلندی با عنوان «دریا ائله دیم» [دریا کردم] می‌گوید:

ترکی بیر چشمه‌ایسه، من اونی دریا ائله دیم [ترکی چشمه‌ای بیش نبود، من آن را دریا کردم]
بیر سویوق معرکه‌نی، محشر کبری ائله دیم [معرکه‌ی ناچیزی را، یک محشر کبری کردم]

فیض روح القدس اولدی مددیم حافظ تک
من ده حافظ کیمی اعجاز مسیحا ائله دیم
[مانند حافظ، فیض روح القدس، یاری‌ام کرد]
که من هم چون او اعجاز مسیحا کردم

باخ که - حیدربابا - افسانه تک اولوش بیرقاف
من کیچیک بیرداغی سرمنزل عنقا ائله دیم
[خوب دقت کن، اینک حیدربابا، همانند قاف، کوه افسانه‌ای شده است]
[من کوه کوچکی را سر منزل عنقا کرده‌ام]

نه تک ایران دامنیم ولوله سالمیش قلمیم،
قلم من نه تنها در ایران در دل‌ها ولوله انداخته است

باخ که ترکیه ده، قافقاز دانه غوغا ائله دیم^۱ بین، در ترکیه و قفقاز نیز چه غوغایی به پا کرده‌ام

بدیهی است با توجه به این همه شهرت و محبوبیت، فرصت دیدار و درک حضور چنین شخصیتی برای هر ایرانی مغتنم بود، و با آنکه استاد را در سال‌های دور بارها در تبریز در میان جمع دیده بودم، در واقع سعادت حضور در مجلس خصوصی او در اواخر سال ۱۳۵۵ نصیب من شد. روزی مرحوم احمدیان، مدیرکل امور استان‌ها و شهرستان‌های وزارت فرهنگ و هنر تلفنی اطلاع داد که گویا استاد شهریار بیمار است و آقا - [آن وقت‌ها بیشتر همکاران به وزیر فرهنگ و هنر آقا خطاب می‌کردند] - فرمودند به اتفاق به منزل استاد برویم و شما از طرف ایشان، از او احوالپرسی کنید. من چون می‌دانستم که استاد مدتی است کنج انزوا گزیده است و کمتر کسی را به راحتی به خانه خود راه می‌دهد، گفتم کمی صبر کند تا من به وسیله آشنایی وقت ملاقات بگیرم. ولی همکار ما یک ساعت بعد، اطلاع داد که مستقیماً با استاد تماس گرفته و برای ساعت پنج بعد از ظهر همان روز قرار ملاقات گذاشته است. و به من گفت که در منزل آماده باشم که به دنبالم بیاید.

در آتی سال، شاعر بزرگ ما، در خانه محفوری در یکی از کوچه‌های فرعی امیرآباد اقامت گزیده بود. وقتی با دسته گل بسیار بزرگی که پیشاپیش تهیه شده بود، سر ساعت به خانه‌اش رسیدیم، تا زنگ در به صدا درآمد، خود استاد، به گرمی به استقبال می‌آمد. و ما را با صحبت به داخل خانه راهنمایی کرد. در بیرون هوا اندکی سرد بود و در این هوای سرد همکار ما مدتی برای تهیه دسته گل معطل شده بود، به این جهت به مجرد ورود به داخل اطاق سراغ دستشویی را گرفت و من و استاد مدتی با هم تنها ماندیم. و من برای اینکه توجه و محبت صاحبخانه را به سوی خود جلب کنم، شروع کردم به خواندن مقدمه‌ای از قطعه «سهندیه»:

«شاه داغیم، چال پایاغیم، ائل دایاغیم، شانلی سهندیم

باشی طوفانلی سهندیم

باشدا حیدریابا تک قارلا، قیروولا قارشیب سان،

سون ایپک تتلی بولودارلا افقده ساریشیب سان

ساواشار کن بار یشیب سان....

بعد چون تمامی بیت‌های این منظومه مفصل را از حفظ نبودم، بخش آخرش را خواندم:

من علی اوغلو یام، آزاده این مردی، مرادی

او، ایشیقلیقلارا هادی

حقیقه، ایمانه منادی!

باشدا سین ماز سپریم، الله کوتلمز قلجیم وار

ترجمه:

۱. کلیات اشعار ترکی شهریار، انتشارات زرین، چ ۱۸، تهران ۱۳۸۳، ص ۲۲۹

شاه کوهم، کلاه سیاه و سپیدم، تکیه‌گاه ایل و تبارم، ای سهند باشکوهم
سهن‌دی که سرت همیشه طوفانی است.

در اوج قله‌ات، چون حیدربابا، با برف و برفک درهم آمیخته‌ای
نگاه در افق، با گیسوان پرندین ابرها ساخته‌ای
جنگ ناکرده، زود آشتی کرده‌ای.

...

من از اولاد علی هستم. آن مرد و مراد آزادگان
کسی که به‌سوی روشنایی‌ها هدایت می‌کرد.

و منادی ایمان و حقیقت بود؛

بر سر، سپری ناشکستنی، در دست شمشیری کُند نشدنی دارم!

این قطعه مفصل و پررمز و راز را که به سبک خاصی سروده شده و شاید بعد از
حیدربابا یکی از آثار خواندنی شعر ترکی آذربایجانی است، شهریار در جواب شهر بولوت
قره‌چورلو، که تخلص شعری وی، سهند بود، خطاب به کوه باشکوه سهند سروده است و در
آن سال‌ها تنها محارم شهریار از چنین منظومه‌ای آگاهی داشتند، از این‌رو، با شنیدن مقدمه
و و بند آخر آن از زبان من، چشمان استاد گرد شد و با تعجب پرسید، شما این را از چه
کسی شنیده‌اید؟

در جوابش گفتم:

«استاد درست است که شما تبریزی هستید، ولی دوستان و علاقه‌مندان شما بیشتر از
همشهریان من، یعنی خوبی‌ها بوده‌اند. گفت مثلاً کی‌ها؟»

گفتم: مرحوم باوندی، آقایان هاشمی، محمدخان آقاسی و...

با شنیدن نام باوندی، رقت و تأثیری به استاد دست داد و چشمانش پر از اشک گردید. بعد
از لحظه‌ای سکوت، گفت: بلی، از خوبی‌ها دوستان خوب زیاد داشته‌ام. برادر آن مرحوم، چه
شب‌ها با هم گذرانده‌ایم. پیش از همه مرحوم شهیدی، میرزا کاظم خان شهیدی^۱. آنگاه شروع
کرد مثل کسی که از معشوق خود تعریف می‌کند، از آن مرحوم تعریف کردن. گفت که او
زینت هر مجلسی بود، و من همه ذوق، هنر و بسط قریحه شاعری‌ام را مرهون مصاحبت با آن
مرحوم هستم...» با خوشحالی گفتم استاد تصادفاً خانواده مادری من از خاندان شهیدی‌های

۱. میرزا کاظم خان شهیدی، از نوادگان مرحوم حاج میرزا عبدالله خوبی است. آن مرحوم بنا به نوشته روانشاد
مهدی بامداد، ج ۲، ص ۲۹۳، در سال ۱۲۶۲ ه.ق. به تولیت آستان قدس رضوی منصوب شده و در سال ۱۲۶۴،
در انقلاب خراسان، و قیام حسن‌خان سالار علیه حکومت محمدشاه قاجار، به دست شورشیان کشته شده و
در حرم امام‌رضا (ع) در قسمت دارالحفاظ مدفون می‌شود. در نوشته‌های مورخان دوره قاجار، از آن مرحوم به
نیکی یاد شده است. بعضی از نوادگان آن مرحوم در خوی عنوان شهیدی را برای نام خانوادگی خود برگزیده‌اند.
مرحوم میرزا کاظم خان شهیدی، از قضات عالی‌رتبه دادگستری و صاحب ذوق و هنر بود. در پاسخ اقتراح «شعر
موثر است یا موسیقی؟»، مطلب پخته‌ای از آن مرحوم در شماره ۱۱ سال نخستین مجله آینده، تیرماه ۱۳۰۵
ه.ش. ص ۶۶۱ به چاپ رسیده است.

خوی است. با شنیدن این جمله از دهان من، با لبخند مطبوعی گفت:

«پس به این دلیل بود که وقتی تو از در وارد شدی «قوشوم سنه قوندی» یک اصطلاح ترکی، یعنی محبت تو در دلم جای گرفت. صحبت ما که به اینجا رسید همکار ما به اطاق برگشت و مجلس لحن رسمی به خود گرفت. گفتم استاد، وزیر ما وقتی شنید شما کسالت دارید، بسیار ناراحت شد و مرا، نه به خاطر اینکه مسئولیت اداری من مربوط به ایجاد و توسعه کتابخانه‌های عمومی کشور است، یا آذربایجانی هستم، بلکه چون می‌داند که چقدر به آثار شما علاقه دارم، به احوالپرسی شما فرستاد. ضمناً مایل بود اگر مشکلاتی در میان باشد در رفع آنها کوشش کند. در ضمن صحبت به فراست دریافتم که قرار بوده است وزارت فرهنگ و هنر خانه‌ای برای استاد خریداری کند، و به تصور استاد ما حامل قباله آن خانه هستیم. من بی‌آنکه خود را از تک و تا بیاندازم، گفتم مقدمات لازم فراهم شده است، ولی وزارتخانه می‌خواهد بداند که این خانه در کجا باشد. با خوشحالی نام یکی از کوچه‌های تجریش را به زبان آورد و گفت: «من از آن کوچه خاطرات خوش در یاد دارم، ترجیح می‌دهم که خانه‌ام در آن کوچه باشد.» گفتم استاد می‌دانید که تهران خیلی تغییر کرده است، دیگر آن تهران چهل سال پیش نیست. ممکن است در آن کوچه، خانه موردنظر پیدا نشود، شما با این پیشنهاد دست مسئولان مربوط را نبندید. گفت بسیار خوب، اگر آنجا جای مناسبی پیدا نشد، خانه‌ای با حیاط وسیع در کرج خریداری کنند. به دنبال این گفت و شنود، استاد وقتی در عالم خیال، خود را در میان خانه دلخواه خود تصور کرد، چهره‌اش بازتر شد و حال و هوای مجلس بیش از پیش رو به گرمی گذاشت و به مناسبتی سخنی از حافظ به میان آمد. می‌دانیم که شهریار از صمیم قلب شیفته اشعار حافظ بود، و تخلص شعری خود را هم، با دوبار تفال به دیوان آن شاعر بی‌نظیر، از روی مصرع‌های:

«که چرخ این دولت به نام شهریان زد»

و

«روم به شهر خود و شهریار خود باشم.»

انتخاب کرده بود. و همواره با فروتنی خاصی خود را شاگرد و مرید پاکباز مکتب حافظ می‌دانست. برای نشان دادن نمونه‌ای از اعجاز لسان‌الغیب، از قول مرحوم پدرش گفت: «چهار طلبه که یکی از آنان تبریزی و از دوستان پدرش بود، در نجف، پیش یکی از علمای معروف آن زمان - نامش را گفت ولی من فراموش کرده‌ام - درس می‌خواندند. هر روز که آنان در حضور استاد خود حاضر می‌شدند، می‌دیدند که در کنار تشکچه‌ای که استادشان روی آن می‌نشست، تعدادی کتاب روی هم انباشته شده، اما یک کتاب، در زیر تشکچه، در دم دست استاد است. به انگیزه کنجکاوی، همیشه می‌خواستند بدانند که این چه کتابی است که قدرش، پیش استاد این همه عزیز است. روزی تصادفاً استادشان به دنبال کاری مدتی از اطاق



• محمد حسین شهریار

بیرون می‌رود، و طلبه‌ها از این فرصت بلافاصله استفاده کرده، و به‌خصوص طلبه تبریزی - که به قول استاد شهریار گستاخ‌تر و کنجکاوتر از دیگران بود - دستش را دراز کرده و آن کتاب را از زیر تشک بیرون می‌کشد. وقتی با عجله صفحات آن را باز می‌کنند، همه با تعجب می‌بینند که «غزلیات حافظ» است. دیدن دیوان شعر، آن هم شعر حافظ، دم دست یکی از مجتهدان بزرگ، آنان را به شدت شگفت‌زده می‌کند. چون در آن روزگار، تحت تاثیر بعضی افکار خرافه‌آمیز، آثار حافظ و مولانا از نظر عده‌ای از علمای قشری مطرود بود. چند لحظه بعد که استادشان به اطاق برمی‌گردد، با مشاهده حالت بهت و نگاه پرسش‌آمیز شاگردان درمی‌یابد که در غیاب او ماجرای گذشته است. علت این دگرگونی را سوال می‌کند. طلبه‌ها نگاه تردیدآمیز با هم رد و بدل می‌کنند، باز آن طلبه جسور تبریزی دل و جرأت به خرج داده و دیوار سکوت را می‌شکند. و با کمال ادب و احتیاط، مسئله را چنین عنوان می‌کند:

«ما چهار نفر، در این مدت نسبتاً دراز که محضر استاد کسب فیض می‌کنیم، به این نتیجه رسیده‌ایم که علاقه استاد ما به این کتابی که زیر تشکچه گذاشته‌اند، بیش از کتاب‌های دیگر است. دوستان می‌خواستند بدانند این چه کتابی است؟»

استاد در جواب او می‌گوید: «کاری ندارد، بردارید و ببینید چه کتابی است.»

طلبه تبریزی بلافاصله دستش را دراز می‌کند و با عجله کتاب را از زیر تشک بیرون می‌کشد. همه با هم، بی‌آنکه به روی خود بیاورند که کتاب را قبلاً دیده‌اند، با ابراز تعجب شدید، می‌گویند: «عجبا، دیوان حافظ!!»

آنگاه کمی جری تر شده و با گستاخی می گویند:

«با این همه دانش و تقوی، و علو مقامی که استاد ما در مراتب دینی دارند، چگونه به چنین کتابی این همه علاقه نشان می دهند؟»

استاد با خونسردی جواب می دهد، «این هم، کاری ندارد، بردارید همین سوال را از خود حافظ پرسید!»

باز همان طلبه تبریزی، دست پاچه و شتاب زده، دستش را دراز می کند که برای خواندن غزلی لای کتاب را باز کند. استاد خیلی تند و جدی، تشر می زند:

«این طور نه! به دیوان حافظ دست زدن آداب و ترتیبی لازم دارد. اگر وضو ندارید، اول وضو بگیرید و خود را پاک و تمیز کنید، اگر وضو دارید، حمد و سوره ای بخوانید و بعد دیوان را باز کنید.»

بعد از به جا آوردن این مقدمات، یکی از طلبه ها دیوان حافظ را باز می کند و این غزل می آید:

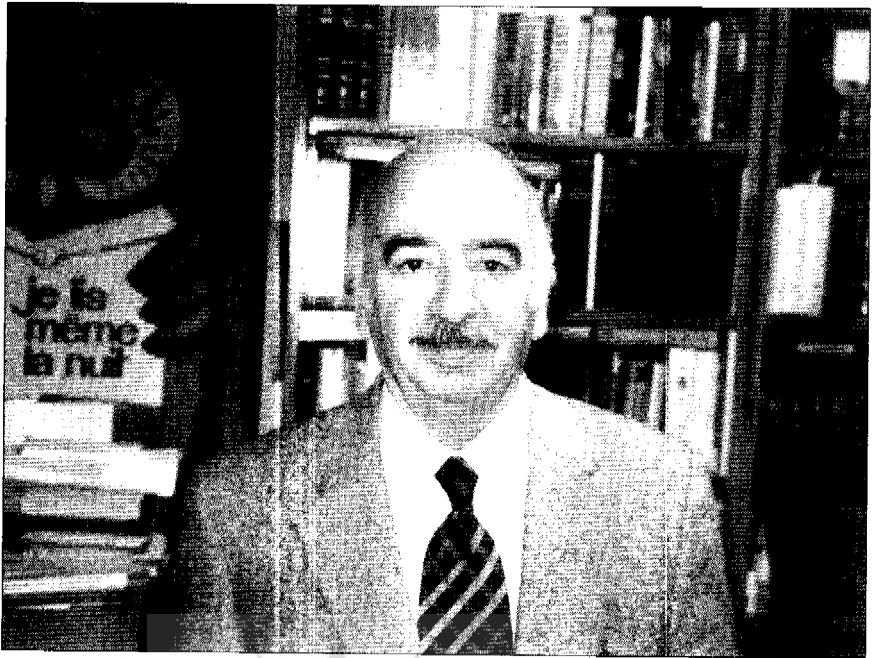
مراه رندی و عشق آن فضول عیب کند	که اعتراض بر اسرار غیب کند
کمال صدق محبت بینی نه نقص گناه	که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی	که خاک میکده ما عبیر جیب کند
چنان زد ره اسلام غمزه ساقی	که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است	مباد کسی که در این نکته شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد	که چند سال به جای خدمت شعیب کند
ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ	چو یاد وقت زمانی شباب و شیب کند.»

بدیهی است که وقتی چنان جواب دندان شکنی از زبان حافظ به گوش آنان می رسد همگی از پرسش خود پشیمان شده و به مقام معنوی لسان الغیب ایمان می آورند.

آن روز استاد شهریار حال خوشی داشت و من از این فرصت استفاده کردم و موضوعی که مرا همیشه آزار می داد، با ایشان در میان نهادم و با کمال ادب گفتم:

«استاد، بدون شک، شما یکی از بزرگ ترین شاعران عصر ما هستید. همه ما رفتنی هستیم، اما اشعار شما مدام خواهد ماند و به تکرار خوانده خواهد شد. آیا سزاوار است نام بعضی ها هم که در جامعه از عزت و اعتباری برخوردار نیستند، در خلال اشعار شما ماندگار شود. گفت: مثلاً کی ها؟»

گفتم اگر از آقای علی دهقان تعریف کرده اید، او پیش از آنکه استاندار شود، یک شخصیت فرهنگی بود و در راه گسترش فرهنگ و توسعه مدارس خدماتی انجام داده است، یا اگر درباره دکتر رسول رفیع شعری گفته اید، او انصافاً پزشک انسان دوستی است و در نیمه شب، بیمار بدحالی را معالجه کرده است و این هر دو استحقاق تعریف دارند، اما نام این تیمساری را که استاندار آذربایجان شرقی است و آن گونه که شنیده ام مردم تبریز از دست



• علی اصغر سعیدی (عکس از علی دهباشی)

او به ستوه آمده‌اند، چرا در شعرتان آورده‌اید؟

گفتنی است که در آن سال‌ها، در ایامی که کشور آرام بود، گاهی بعضی از امرای ارتش را پس از بازنشستگی، به استانداری استان‌های مهم منصوب می‌کردند، و چون مدیریت لشکری با مدیریت کشوری فرق فاحش دارد، نحوه مدیریت آنان موجبات نارضایتی مردم و نابسامانی امور استانی را فراهم می‌کرد. اگر پیش از انقلاب، اعتصاب و شورش همگانی، ابتدا از تبریز آغاز شد، یکی از دلایلش، سوء مدیریت و خودرایی و نارضایتی‌های آن سپهبد بازنشسته بود.

استاد در جواب من فکری کرد و گفت: *تال جامع علوم انسانی*

«روزی در خانه نشسته بودم، داشتم با خط خود قرآن می‌نوشتم. - نمونه‌هایی از نوشته‌های خود را که با خط بسیار خوش و به سبک خاصی نوشته شده بود، به ما نشان داد. - زنگ در به صدا درآمد. تا بچه‌ها در را باز کردند، دیدم یک آقای با قامت بلند تندتند از پله‌ها بالا می‌آید. تا مرادید خود را معرفی کرد و گفت من استاندار استانی شما هستم و به در خانه تو به گدایی آمده‌ام. اعلیحضرت به شهر شما تشریف می‌آورند و مهمان همشهریان شما هستند. به جاست که با سرودن شعری در شأن ایشان، از مهمانان پذیرایی کنید.»

در اینجا استاد شهریار مکثی کرد و بعد گفت:

«می‌دانید، متاع شاعر، شعر اوست. اگر شما به جای من بودید، و کسی می‌گفت که به

گدایی به خانه شما آمده‌ام، درخواستش را نمی‌پذیرفتید؟

ادب ایجاب می‌کرد که در برابر چنین تحلیلی من سکوت کنم و دیگر در این زمینه چیزی نگویم.

از شب پاسی می‌گذشت و خواه‌ناخواه باید زحمت را کم می‌کردیم. هنگام خداحافظی فتوکپی دو نسخه از قصیده مفصلی را که با خط زیبای خود نوشته بود، به دست من داد و گفت:

«یکی مال تو، نسخه دیگر را هم، ضمن سپاسگزاری به «حضرت اشرف» تقدیم کن. منظور از حضرت «اشرف» وزیر فرهنگ و هنر بود. قصیده با این مطلع شروع می‌شد:

پرچم شاهی به آذربایجان پر می‌دهد مهدآذر پاد را فرّ فروهر می‌دهد...

من گزارش این ملاقات را به سمع وزیر رساندم. صداقت ایجاب می‌کند که حقیقت را بنویسم. ایشان هم دستور صریح دادند که خانه مناسبی برای استاد تهیه شود، اما دیری نگذشت که زمانه رنگ دیگری به خود گرفت و با تغییرات عمده‌ای که در آن وزارتخانه به عمل آمد، دیگر ندانستم که نتیجه چه شد.

منتشر شد:

زاهدنمای جامع موسیقی کلاسیک
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جان باروز

ترجمه رضا رضایی

فرهنگ معاصر، تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، پلاک ۱۵۴، ۱۳۴۷۴۴۶۶۷

تلفن: ۶۶۹۵۲۶۳۲؛ فاکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸